



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و یکم





خلاصه شرح غزل ۷۹۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

واقف سَرمَد تا مدرسه‌ی عشق گشود

فرقی مُشکل چون عاشق و معشوق نبود

*واقف: کسی که همیشه آگاه است. منظور خداوند است.

*سَرمَد: جاوید، همیشگی

*فرقی: گروهی

*مشکل: به شکل و صورت درآورنده

از آن زمان که واقف سَرمَد، خداوند، هشیاری همیشه آگاه مدرسه عشق را در این جهان باز کرده و می‌خواهد هشیارانه در انسان به خودش زنده شود تاکنون هیچ موضوعی غلط‌اندازتر از عشق که اتحاد عاشق و معشوق، اتحاد انسان با خداوند است، نبوده است. چراکه انسان به‌عنوان هشیاری در ذهن بوده و در اثر همانیدن با چیزهای این جهانی با هشیاری جسمی می‌بیند، بنابراین بیدار شدن از من‌ذهنی و یکی شدن مجدد با خداوند را تجسم کرده، به‌صورت شکل درآورده و این گول‌زننده و فریب‌دهنده است؛ درحالی‌که انسان از جنس خداست و باید در مدرسه عشق عملاً به عشق زنده شود و این کار تنها از طریق تسلیم، پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد. به‌تدریج با گشوده شدن فضای درون، انسان درک می‌کند که عاشق و معشوق یکی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

جز قیاس و دَوَران هست طُرُق، لیک شدست

بر اُولوالفقه و طیب و مُتَنَجِّم مسدود



*قیاس: مقایسه

*دوران: گردیدن دور چیزی، گوش کردن چیزی پیرامون چیز دیگر

*أولوالفقه: فقه‌ها، فقیهان

*مُتَجَمِّم: ستاره‌شناس، مُنَجِّم

غیر از مقایسه، همانیده شدن با اقلام فکری و گشتن دور محورهای مادی راه‌های دیگری هم برای زنده شدن به خدا وجود دارد که بر فقه‌ها، طبیبان و ستاره‌شناسان بسته شده است، چرا که فقه‌ها فکر می‌کنند با الگوهای فکری، باورها و دانش کتابی می‌توان به خدا زنده شد؛ طبیبان سالم نگه داشتن جسم و ستاره‌شناسان گردش افلاک و ستارگان را در زنده شدن انسان به خدا مؤثر می‌دانند. در حالی که راه‌های زنده شدن به زندگی در آسمان گشوده شده درون است و با فضاگشایی در اطراف اتفاقات در اختیار انسان قرار می‌گیرد. بنابراین ما نباید فکر کنیم با هم‌هویت شدن با سبک‌های زندگی، رفتارها، باورها و اجرای برخی از آیین‌ها و روش‌ها به خدا می‌رسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

اندرین صورت و آن صورت بس فکرتِ تیز

از پی بحث و تفکر یدِ بیضا بنمود

*یدِ بیضا: معجزه‌ی حضرت موسی که وقتی دستش را به گریبانش می‌برد و بیرون می‌آورد، می‌درخشید.

انسان‌ها در صورت‌ها و نقش‌های مختلف در من‌ذهنی افتادند و براساس همانیدگی‌ها و باورهای مرکزشان بسیار تیز و دقیق فکر کرده و با هم بحث و جدل می‌کنند، مانع، مسئله و دشمن می‌سازند و به نتیجه نمی‌رسند؛ بالاخره معلم عشق، خداوند یدِ بیضا، فضای گشوده شده درون را به انسان‌ها نشان داد و آن‌ها را هدایت کرد که در این لحظه با فضاگشایی، «بودن به شدن» یعنی برکات فضای گشوده شده درون می‌تواند به فکر و عملشان جاری شود.



به عبارت دیگر اگر شما فضا را باز کنید، خردِ زندگی که تمام کائنات را اداره می‌کند می‌تواند وارد فکر و عملتان شود. این همان ید بیضای شماسست چون مرتب عملتان از آن خرد استفاده می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

فرق گفتند بسی جامعشان راه ببست

رو به جامع چو نهادند دو صد فرق فزود

*جامع: جمع‌کننده

انسان‌ها همانیده شدند فقط به تفاوت‌ها و فرق‌های ذهنی توجه کرده و به تفرقه دامن زده‌اند بنابراین خداوند راه زندگی را بر ایشان بست و آن‌ها به درد افتادند، در فکرهای‌شان گم شدند و فقط به تفاوت‌های فکری و باورهایشان تأکید کرده و راه زنده شدن به خدا را پیدا نکردند. در این حالت که انسان‌ها به تفاوت‌ها تأکید می‌کردند، با همانیدگی‌ها و انباشتگی‌های مرکزشان رو به‌سوی زندگی نهادند ولی باز بر تفاوت‌ها افزوده شد چراکه آن‌ها از جنس زندگی نبودند و خداوند به آن‌ها نشان داد که باید با تسلیم و فضاگشایی راه یکتایی را در پیش بگیرند و عملاً به خدا زنده شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

فکر محدود بُد و جامع و فارق بی حد

آنچه محدود بُد، آن محو شد از نامحدود

فکر انسان محدود است، چراکه او براساس همانیدگی‌های مرکزش که محدود بوده و از جنس جسم است فکر می‌کند و هشیاری جسمی دارد و فقط از جسم‌ها آگاه‌ست. اما جامع و فارق، فضای گشوده‌شده درون انسان که از جنس خدا و جمع‌کننده و فرق‌گذارنده است نامحدود می‌باشد. وقتی فضای درون گشوده می‌شود آن‌چیز محدود یعنی من‌ذهنی با حضور ناظر شروع به فروریزش، کوچک‌تر شدن می‌کند و به تدریج در آن فضای نامحدودِ عدم محو می‌شود. در این



حالت ما نمی‌خواهیم دیده شویم و مورد توجه و تأیید دیگران قرار بگیریم. بدین ترتیب ما از دیدِ محدودیت ذهن خلاص شده و با دیدِ نامحدود، بی‌نهایت و فراوان‌اندیش زندگی می‌بینیم و آزاد می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

محو سُکرست، پسِ محو بُودِ صَحْوِ یقین

شمسِ عاقب بُودِ آر چند بُودِ ظِلِ ممدود

*سُکر: مستی

*صَحْو: حالت هشیاری حضورِ سالک

*عاقب: از پی آینده، جانشین

*ظِلّ ممدود: سایه گسترده

محو، صفر شدن من ذهنی، مستی است. اما به دنبال محو، یقیناً صَحْو، هشیاری حضور می‌آید. ما نباید اجازه دهیم من ذهنی برای خودنمایی و ریا خودش را کوچک کرده و محو کند، بلکه باید با حضور ناظر خصوصیات، توقعات و هیجانات من ذهنی را شناسایی کرده، از نمایش دادن آن‌ها پرهیز کنیم تا من ذهنی محو شده و فضای درون گشوده شود. در این حالت شمس، آفتاب زندگی باوجود سایه بلند من ذهنی در حال بالا آمدن و طلوع کردن است و سایه من ذهنی درمقابل آفتاب زندگی روشن شده، با شناسایی ما تبدیل به آفتاب می‌گردد و هشیاری به تله‌افتاده آزاد می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

این از آنست که یُطوی به زبان لایُحکی

زانکه اثباتِ چنین نکته بُودِ نفی وجود



*یَطْوَى: پیچیده می‌شود، منظور مسئله همانیدگی انسان با فکرهای چیزهای آفل است. این مسئله با حرف زدن حل نمی‌شود.

*لَا يُحْكِي: به زبان در نمی‌آید، منظور مسئله تبدیل هشیاری انسان است، که با گفت‌وگو حل نمی‌شود.

این مسئله تبدیل هشیاری با حرف زدن و گفت‌وگو حل نمی‌شود، چراکه یک چیز بی‌فرمی در لابه‌لای فرم پیچیده شده یعنی هشیاری انسان با فکر چیزهای مختلف و دردها عجین شده‌است و باید با فضاگشایی از آن آزاد گردد و این کار باید عملاً صورت بگیرد، وقتی ما حرف می‌زنیم من ذهنی وجود دارد؛ درحالی‌که شرط زنده‌شدن به خدا عدم وجود من ذهنی‌ست. به همین دلیل اثبات چنین نکته‌ای، زنده شدن به خدا معادل نفی یا محو شدن وجود جسمی، من ذهنی‌ما است. باید حقیقتاً این من ذهنی صفر شده یا به‌طور کامل نفی گردد؛ بنابراین نفی زبانی من ذهنی و توصیف آن به‌تنهایی، کمکی به تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

این سخن فرع وجودست و حجابست ز نفی

کشف چیزی به حجابش نَبُود جز مردود

این سخن که با من ذهنی گفته می‌شود وجود فرعی ماست. تا زمانی که من ذهنی حرف می‌زند، از فکری به فکر دیگر می‌رود، حجاب نفی، سایه حقیقت است؛ یعنی دُرُست است که ما می‌گوییم من ذهنی نیستیم و همانیدگی‌ها نباید در مرکزمان باشند ولی ما همچنان من ذهنی را ادامه می‌دهیم؛ درواقع ما به‌وسیله من ذهنی می‌فهمیم و بیان می‌کنیم و من ذهنی با فهمیدن ذهنی از بین نمی‌رود. کشف چیزی با حجاب آن که هر لحظه چیز مورد جست‌وجو را پنهان می‌کند غیرقابل قبول است، من ذهنی با حرف زدن لحظه‌به‌لحظه روی زندگی و خدا را می‌پوشاند؛ بنابراین نمی‌توان با چیزی که روی زندگی را می‌پوشاند، خدا را کشف کرد.



من ذهنی می‌خواهد با ابزارهای ذهنی به خدا برسد، درحالی‌که وجودش مانع رسیدن به خداست. ما باید فضا را در اطراف اتفاقات باز کرده و این فضای باز شده جنس خودش را جست‌وجو کند و ما به خدا زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

نه ز مردود گریزی، نه ز مقبول خلاص

بِهَل این را که نگنجد نه به بحث و نه سرود

*بِهَل: رها کن

اگر شما با من ذهنی در ذهن مقبول و مردود را تعیین کنید و بخواهید با عمل به آن‌ها به خدا زنده شوید، امکان ندارد. به عنوان مثال شما یک سری باورها و رفتارها را مقبول دانسته و چیزهای مقابل آن‌ها را مردود می‌دانید یا این که آن چیزی که شما را خوشحال می‌کند، قطبش شما را ناراحت کرده و این‌ها با هم هستند با حذف یکی دیگری از بین نمی‌رود، بلکه همدیگر را حفظ می‌کنند. مثلاً ما در خانواده یک سری رفتارهایی را که ذهن خوب نشان می‌دهد نگه می‌داریم و از بدها پرهیز می‌کنیم ولی یک دفعه این چیز خوب تبدیل به چیز بد شده و دوباره مسئله ایجاد می‌کند؛ بنابراین نمی‌توانیم با روش‌های ذهنی از این قطب‌ها آزاد شویم، بلکه ما باید این بینش من ذهنی را کلاً رها کنیم تا به خدا زنده شویم. خداوند در بحث و سرود، آهنگ و آواز، نمی‌گنجد. مقبول واقعی فضای گشوده شده است ولی این فضای گشوده شده را من ذهنی نمی‌شناسد. ما باید عملاً با فضاگشایی به خدا زنده شویم و زندگی را در دیگران به ارتعاش درآوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

تو پس این را بهلی، لیک تو را آن نِهَلد

جان از این قاعده نَجْهد به قیام و به قُعود

*قیام: برخاستن



*قُعود: نشستن

اگر تو به وسیلهٔ من ذهنی، من ذهنی را رها می کنی، اما او تو را رها نمی کند. این طور نیست که چیز خوب را نگه داری و چیز بد را بیندازی، آن چیز بد نمی افتد، آن به تو چسبیده است. براساس فضای من ذهنی نمی شود من ذهنی را رها کرد. هشیاری با این قاعده به قیام و قعود نمی رسد. جان ما که هنوز من ذهنی را فعال می کند به این تشخیص نرسیده که از جنس زندگی ست؛ بنابراین با من ذهنی می خواهد به خدا برسد و این امکان پذیر نیست یعنی هشیاری با من ذهنی نمی تواند بر روی هشیاری و ذات اصلی اش قائم شده و گردوغبار فکرها را فرو بنشانند و دیگر من ذهنی را فعال نکرده و بنشینند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

جان قُعود آرد، آتش بگشَد سوی قیام

جان قیام آرد، آتش بگشَد سوی سجود

اگر جان، هشیاری شما با فضاگشایی بتواند تشخیص من ذهنی، قضاوت و مقاومت را کنار بگذارد و بنشیند؛ این نشستن و صفر شدن من ذهنی شما را به قیام می کشد یعنی شما به عنوان هشیاری ناظر، قائم به ذات و اتحاد با خدا بلند می شوید. در این حالت وقتی جان، هشیاری روی ذاتش می ایستد، متوجه می شود که از جنس خداست و آن قیام، او را به سجده و تسلیم واقعی می کشاند و او به سوی خدا سجده و تعظیم می کند و براساس مرکز عدم فکر و عمل می نماید و دیگر در مقابل چیزهای این جهانی که ذهن نشان می دهد سجده نکرده، همانیده نمی شود و دوباره به ذهن بر نمی گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

این یگانه نه دوگانه ست که از وی برهی

به سلام و به تشهّد نرهد جان ز شهود



*دوگانه: اشاره به دویی بودن کار ذهن

*شهود: ناظر ذهن بودن

اگر مقاومت و قضاوت و به طور کلی من ذهنی ات صفر شد و تو روی پای زندگی و اصلت قیام کرده و با خدا یکی شدی، دیگر هرگز از این یگانگی که همراه با شناخت اصلت است باوجود حرف زدن و وسوسه ذهن برنمی گردی و دوباره من ذهنی را فعال نخواهی کرد، چراکه شهود، حضور ناظر در تو شکل گرفته، فضای درون باز شده و مرکزت عدم شده است؛ بنابراین «به سلام و به تشهد» یعنی با حرف زدن من ذهنی این شهود یا شاهد ناظر فرو نمی نشیند و تو از خدایت دست برنمی داری.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

نه به تحریمه درآمد، نه به تحلیله رَوَد

نه به تکبیره ببست و نه سلامش بگشود

*تحریمه: تکبیره الاحرام، چهار تکبیر که پس از آن نماز شروع می شود.

*تحلیله: سلام نماز در آخر

[تحریمه، چهار تکبیر که پس از آن نماز شروع می شود و تحلیله، سلام آخر نماز است.] این شهود، حضور ناظر، زنده شدن به زندگی، فضای گشوده شده با حرکات و عبادات من ذهنی نیامده است و با آن هم نمی رود. یعنی این طور نیست که من ذهنی یک چیزهایی بگویم این حضور ناظر آشکار شده و بعد هم حرفی بزند محو گردد. بلکه حقیقتاً این شهود با نشستن شما نسبت به من ذهنی و قیام شما روی ذاتتان و سجده راستین به خدایی که به آن زنده اید خودش را نشان می دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

مگس روح در افتاد در این دوغ ابد

نه مسلمان و نه ترسا و نه گبر و نه جهود

مگس روح [مگس در این جا مثبت است] با فضاگشایی، صفر شدن من ذهنی در دوغ هشیاری حضور افتاده است و در این حالت شما با دید عدم، دید فضای گشوده شده می بینید؛ با این دید فقط یک هشیاری ست که در همه انسان ها وجود دارد که در سطح به صورت مسلمان، مسیحی، زرتشتی، کافر، یهودی درآمده اند؛ درحالی که همه انسان ها صرف نظر از باورها و دینشان امتداد خدا بوده و یکی هستند. بنابراین ستیزه های باورمندان در ادیان مختلف همه توهم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

هله می گو که سخن پر زدن آن مگس است

پر زدن نیز نمائد، چو رود دوغ فرود

ای انسان، شادی کن، آگاه باش و بگو که سخن گفتن، پر زدن مگس روح است و اگر به اندازه کافی این مگس در دوغ حضور فرو رود، یعنی اگر به اندازه کافی فضای درون گشوده شده و انسان از جنس خداوند شود، دیگر پر زدن مگس، حرف زدن براساس همانیدگی ها نمی ماند؛ چراکه هشیاری تشخیص می دهد نباید از پشت همانیدگی ها به جهان نگاه کرده و براساس آن ها حرف بزند و من ذهنی را اظهار کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰

پر زدن نوع دگر باشد اگر نیز بود

رقص نادر بودت بر زبر چرخ کبود



اگر حرف زدنی هم باشد این بار حرف زدن هشیاری از نوع دیگر خواهد بود؛ یعنی در این حالت زندگی از طریق شما سخن می‌گوید. این رقص شگفت‌انگیزی است که روح، هشیاری در بالای چرخ کبود، آسمان گشوده‌شده درون در فضای یکتایی می‌کند. آن رقص در ذهن که هیچ «منیتی» ندارد، انعکاسی پیدا کرده و آن انعکاس حرف‌هایی است که خود زندگی از طریق شما بیان می‌کند.

با تشکر:

بهار



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

